

سؤالهایی از ابوحامد غزالی دربارهٔ عالم ذر و مسألهٔ میثاق،  
و پاسخهای او به آنها

۱

السؤال: چه گوید خواجه امام اجل حجة الاسلام در:

۱. آن وقت که ذریات از صلب آدم استخراج کرد، ایشان را ظاهری مخصوص بود یا نه؟ و دلی بود که معرفت را بشاید یا نه؟

۲. و چنانکه ثمرهٔ شجرهٔ این حیات بعد از وفات ظاهر گردد، ظهور ثمرهٔ وجود آن ذرات کی<sup>۲</sup> باشد؟

۳. و چون<sup>۳</sup> ثمرهٔ این حیات نجات و فوز یا عذاب و عقاب باشد - و این نتایج طاعت و محبت و معصیت بود - آن وجود که بصفهٔ ذرات باشد چه بود؟ و نتایج از ثمرهٔ آن چه بود؟

۴. السُّتُ بَرَبِكُمْ [را] مخاطب که بودند و چگونه بودند؟ اگر جمله مخاطب بودند، اقراری ازین تمامتر بتواند بود که ایشان آورده قالوا بلی؟

۵. تفاوت اندر ثمره از کجا بود؟ حکم<sup>۴</sup> یکیست یا گفت ایشان عاریت بود؟ و الا جواب بلی از اَلْسْتُ بَرَبِكُمْ نشان سعادت چون بود؟

۶. صلب آدم عالمی بود و استخراج ایشان بر صفت ذرات - تا مخاطب گشتند به السُّتُ بَرَبِكُمْ - عالمی دیگر بود؟

۷. و در آن عالمها رنج و آسایش و قرب و بُعد باشد یا نه؟

الجواب، و بالله التوفیق: کسی که معنی این آیت از ظاهر وی گیرد و مقصود بندانند، لابد تقدیر کند که وقتی بنی آدم را در وجود آورده است یا قوالب ایشان را، و آنکه از ظهور ایشان آن ذرات - که ذُرِّیَّتْ خواست (?) - بیرون کرده اند و با ایشان به گفتاری ظاهر بگفته اند: اَلْسْتُ بَرَبِكُمْ؟ و ایشان گفته اند: بلی، به زبان خویش. و چون تقدیر چنین کند این خیالها و سؤالها بر وی بیافتد، و با خویشتن تقدیرها می کند. و باشد که در خواب و بیداری ویرا تخیلها افتد، و آن کشفی و نمودی پندارد و جمله آن مالمیخولیا که بنا بر اصلی فاسد کردست. و مثل این چون مثل گروهی باشد که ایشان معنی این آیت که گفت اِنَّمَا قَوْلُنَا لَشِيءٍ اِذَا ارَدْنَا نَهْ

۱. در اصل: و ظهور ثمره جود. ۲. در اصل: که. ۳. در اصل: و چنین.

۴. در اصل: حکیم. ۵. در اصل: بناقتد.

أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (نحل، ۴۰) از ظاهر لفظ گرفتند و گفتند هر چه در وجود آید خدای<sup>۱</sup> بگوید که کُن، در وجود آید. و آنگاه گفتند: هر موجودی را جدا [گانه] بدین قول کُن حاجت بود و هر ساعتی هزاران هزار ازین موجود است و این پیوسته می باشد در اعراض که حادث می شود. پس چندین هزار کن در یک حال چون گوید؟<sup>۲</sup> و این کُن فرامعدوم گوید پیش از وجود یا پس از وجود؟ اگر فرامعدوم گوید، پیدا ناآمده فرمان چون برد؟ و اگر پس [از] وجود گوید، چون موجود شد به کُن چه حاجت بود؟<sup>۳</sup> آنگاه گفتند: این کلمه کُن نیز حادث بود به وقت ارادتِ ایجاد موجودات. پس این کلمه را به کُن دیگر حاجت بود تا هست شود، و آن دیگر را به دیگری، و همچنین الی غیر النهایة مسلسل شود.<sup>۴</sup> و آنکه ازین جوابها تکلف کردند همه بیهوده و خرافات [بود]، و ندانستند که راه از سر غلط کردند، که مقصود ازین آنست که ظاهر لفظ اقتضا کند از زودترین بقول مشیت، لکن مردمان هیچ زودتر از قول کن فیکون ندانند.<sup>۵</sup> برین عبارت بقدر فهم ایشان تنبیه کردند.

اینجا نیز درین مسئله این تخیلها همه خطاست، بلکه درست شده است به برهان که قالب و روح آدمی آفریده است و پیش ازین موجود نبوده است تا بدان رسد که مخاطب و مجیب و قایل بلی باشد. و گفتن برهان و حجتها<sup>۶</sup> که تقدیر لازم آید دراز بود، اما باید که بدانند که این ظاهر کنایتی است از آن که آن ذرات - از جمله آنکه بنی آدم عبارت از آن است، که عارف و

۱. این کلمه در نسخه ناخواناست.

۲. عین القضاة همدانی در یکی از نامه های خود (نامه های عین القضاة همدانی، ج ۱، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳-۱۷۲) به این مسأله پاسخ گفته، می نویسد که هر موجودی را خداوند با کلمه «کن» موجود کرد، و اگر چه موجودات بشمارند، به تعداد آنها لازم نبوده است که کلمه «کن» گفته شود. «... کلام او منقسم نیست و متکثر نیست... یک «کن» همه مرادات (یا موجودات) را بس است.»

۳. مقایسه کنید با استدلال غزالی در الاقتصاد فی الاعتقاد (آقره، ۱۹۶۲، ص ۱۵۳): «... ان قوله کن خطاب مع العالم فی حالة العدم أو فی حالة الوجود؟ فان کان فی حالة العدم، فالمعدوم لا يفهم الخطاب، فكيف يمثل بان يتكون بقوله کن؟ وان کان فی حالة الوجود، فالکائن كيف یقال له کن؟» (و نیز بنگرید به احیاء علوم الدین، ربع عبادات (۱)، ترجمه مؤیدالدین خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۴، ص ۲۳۱).

۴. مقایسه کنید با سخن غزالی در الاقتصاد فی الاعتقاد (ص ۱۵۲): «... فان افتقر قوله کن فی ان یكون الی قول آخر، افتقر القول الآخر الی ثالث والثالث الی الرابع ویتسلسل الی غیر النهایه.»

۵. مقایسه کنید با اقتصاد (ص ۱۵۲): «فانظر ماذا يفعل الله تعالی بمن ضل عن سبيله فقد انتهى برکاکة عقله الی أن لم يفهم المعنی بقوله تعالی: اذا اراد شيئاً أن یقول له کن فیکون وانه کنایة عن نفاذ القدرة وکمالها حتی انجر به الی هذه المخازی.»

۶. در اصل: محالاتی.

مؤمن به خدای تعالی آن است، و حقیقت انسان خود آن است - آن ذرات را نهاد چنان است که مصدق است بدان که وی آفریده است و آفریدگار خود نیست، بل آفریدگار وی دیگری است.

و اینجا معنی سه لفظ بیاید دانست: یکی<sup>۱</sup> تصدیق بلی، دیگر اخراج، که اخراج من بنی آدم، دیگر آن ذریت مُخْرَج.

اما تصدیق بر سه درجه بود: یکی آنکه به زبان ظاهر گوید. دیگر آنکه بدل گوید بی حرف و صوت. سیم آنکه دل وی بدان مصدق بود به اصل فطرت بی حاجت به تکلمی<sup>۲</sup> اگر چه گفت «بلی» حاصل نبود، نه به دل و نه به زبان - چنانکه کسی گوید: هر که در نیشابور است مصدق است که دو از یکی بیشتر است، این سخن راست بود، اگر چه این گفت نه در زبان ایشان حاصل است و نه در دل، لکن این تصدیق چون [به] یقین حاصل است این را تصدیق گویند؛ [و] همچنان که شمشیر را در غلاف قاطع گویند، اگر چه قطع آنگاه حاصل شود که به مقطوع رسد؛ و آب را در کوزه مروی و خمر را در خم مسکر گویند اگر چه نه روا، و اسکار آن وقت حاصل آید که به معده رسد.

دوم کلمه اخراج است. و اخراج دو گونه بود: یکی اخراج محسوس، که جسمی را از جسمی بیرون آرند. و دیگر اخراج عقلی، چنانکه کسی در عقل خویش از جمله قالب انسان آن ذره که حقیقت وی آن است بیرون آورد، و گوید عارف به خدای تعالی در جمله آدمی آن است. و آن چیزی است قسمت ناپذیر، که لفظ ذره به وی لایق است و مصدق بدان که «دوازده یکی بیش است» آن است و بر آن ذره مجرد بکرده حکم می کنند. و این نوع از اخراج بود بر اعتبار عقل.

پس بدین نیز معنی<sup>۳</sup> ذرات معلوم شود که چند آن است در هیچکس از بنی آدم نیست که نه

۱. پس از کلمه «یکی» کلمه «آنست» آمده ولی روی آن خط کشیده شده است. احتمالاً این تصحیح توسط خود کاتب انجام گرفته است.

۲. در اصل: بی حاجت بتکلفی.

۳. در اصل: معلوم.

ذره بنهاده‌اند که آن ذره مصدق است بدان که وی آفریننده خویشتن نیست، چنانکه گفت ولین سألتهن من خلقهم ليقولن الله (زخرف، ۸۷)، آنگاه گفت فطرة الله التي فطر الناس عليها (روم، ۳۰) که فطرت آدمی چنان است که مصدق است بدان که آفریده است و آفریننده خویش نیست، چنانکه مصدق است بدان که دوازیکی بیش است، تصدیق به معنی تصدیق سوم از آن سه تصدیق که به اول گفته آمد. و این بلی بود به زبان حال و گفت در میان نه، نه به زبان و نه به دل - بلکه چنانکه شمشیر می‌گوید من قاطع - بل که چنانکه دل همه گویای بلی است، چون گویی دوازیکی بیش است. و دلیل برین آیتی است<sup>۲</sup> که گفت: أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ (اعراف، ۳-۱۷۲) که مقصود ازین آن است که تا بریشان حجت کند که در نهاد هر یکی از شما آن ذره مصدق بنهادم شما را، بدان گرفتند که در وسع شما بود، نه به فعل. اگر مراد آن بودی که پیش ازین بوده است وجودی و شما تصدیق کرده‌اید، چون درین وجود از آن با یاد نمی‌آرید آن چه سود دارد و از آن چه حجت بر خیزد؟ که ایشان را جواب بود که ما را بدین بازپسین گرفتی بدین وجود، ما را آن فراموش شده بود. لکن با ایشان گویند آن ذره مصدق به زبان حال و باصل فطرت و بقوت در هر یکی بنهادم.<sup>۳</sup>

و دلیل بر آنکه معنی آن ذرات این حقیقت است [این است] که می‌گوید مِنْ بَنِي آدَم، نمی‌گوید «مِنْ آدَم» و چون بنی آدم همه را فرا گیرد، ایشان خود ذریت باشند. ایشان را ذریتی نباشد بیرون ایشان. و لفظ بنی آدم ظاهرست که همه آدمیان را می‌خواهد. پس چون ایشان را جمله حاضر کنند، مثلاً ایشان را این ذرات که گفتیم باشد، هر یکی یکی جداگانه. اما ایشان را ذریت نبود. و دلایلهای دیگر بر استحالت این حال بسیارست و شرح آن درازست.

پس این عبارتی است از آنکه ذرات حقیقت آدمی مصدق است به آفریدگار. و معنی اخراج اقرار آن ذرات است در حکم، بی اعتبار آن قوالب. و نسبت تصدیق بازان، علی الخصوص امثال این الفاظ به چنین<sup>۴</sup> معنی، در قرآن و آن اخبار، خصوصاً در اخبار تشبیه، بسیار است.

۱. درباره «زبان حال» و «زبان مقال» بتگرید به احیاء علوم الدین (ربع عبادات (۱)، ترجمه فارسی، ص ۲۲۲).

۲. در اصل: باقیست.

۳. مقایسه کنید با احیاء علوم الدین (ربع عبادات (۱)، ترجمه فارسی، ص ۲۳۷).

۴. در اصل: بچنین بچنین.

## ۲

اما آن علمی و حسی که پس از مرگ باشد، بازین علم و حس مناسبت دارد یا نه؟ این سؤال درست است که دو حیات معلوم است.<sup>۱</sup> اما حیات سوم پیش از این دو حیات، معنی آن بر آن جمله است که گفته آمد.

اما جواب این مسئله آن است که در آن حیات<sup>۲</sup> چشم دیگر باز شود و ادراکی دیگر پدید آید، که نسبت آن با عقل این جهان مثلاً، چون نسبت عقل باشد با حال کودک، که وی را هنوز حس و تمییز نبود. و عقل مخالف حس است به وجهی و مناسب است به وجهی. آن نیز به وجهی مناسب این است و به وجهی مخالف. و نزدیکترین به مناسبت آن حالت آن ذوقی است که صوفی را پدید آید چون ازین عالم فانی شود، اگرچه هنوز درین حیات باشد. و تفصیل این دراز است.

## ۳

مسئله: پرسیده بودند که محبت وی قدیم است و آن ما مخلوق.

الجواب: روا بود که کسی تقدیر کند که آفتاب قدیم است یا دیرینه است و گشادن روزن محدث. همچنین سبب رحمت ارادت ازلی است، لیکن به دل بنده آنگاه رسد که حجاب برگیرد. و حجاب غفلت است و هوا چون زنگار بر دل، و بذکر غفلت بشود، و به محبت هوا بشود، پس زنگار برخیزد. پس انوار رحمت به دل پیوندد، که عبارت از پیوستن انوار الهی ذکر الله و محبت است.

و مثال این چون جایی است که به دوام جواهر می افشانند و خلق می گذرند و از آن بی نصیب، مگر کسی که روی با فشاننده کند و دامن بردارد تا جواهر در دامن وی افتد. و هر که از فشاننده خود یاد نیاورد، از یادگار وی محروم ماند. و فشاننده بر دوام ندا می کند که مرا یاد کنید تا من شمارا یاد کنم<sup>۳</sup>، یعنی که مرا یاد کنید، بر روی به من آوردن و دامن برداشتن، تا من شمارا یاد کنم به توانگر<sup>۴</sup> کردن و جواهر خویش به شمار رسانیدن. فشاندن جواهر قدیم بود و رسیدن آن بدیشان و به دامن برداشتن محدث و مخلوق<sup>۵</sup> بود. همه ذکر ذاکران و همه عبادت عباد پیش از دامن برداشتن نیست. و جواهر خود به دامن برداشتن پدید نیاید، بل که به جود

۱. منظور از دو حیات یکی حیات دنیوی است و دیگر حیات اخروی.

۲. یعنی حیات پس از مرگ.

۳. اشاره است به آیه فاذا كرمونی اذکرمکم (بقره، ۱۵۲).

۴. در اصل: بتونکر. ۵. در اصل: مخلوق (؟).

فشاننده پدید آید که تا وی دامن مهیاء جمع آن نکند فراوی نرسد. رحمت مجرد فضل است نه موجب عمل. و بدین گفت رسول علیه السلام: «لا یدخل الجنة احد بعمله». فقیل: «ولا انت؟» قال: «ولا انا، الا ان یتغمدنی الله برحمة منه و عفو». الحدیث. و لکن بی عمل ممکن نیست، که مهیا نشود قبول فضل را الا به عمل. برای این گفت جزاء بما كانوا یعملون ان لربکم فی ایام دهرکم نفعات (احقاف، ۱۴). قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ (آل عمران، ۳۱). معنی متابعت فرمان بردن است و این به توفیق و تیسیر میسر شود. «و کُلُّ مُیَسَّرٌ لِّمَا خُلِقَ لَهُ».<sup>۲</sup> «طوبی لمن خلقه للخیر و جعل الخیر علی یدیه».<sup>۳</sup> فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰی وَ اتَّقٰی وَ صَدَقَ بِالْحَسَنٰی فَسَنٰی سِرَّهُ لِلْیُسْرِی (لیل، ۵-۷).

و متابعت در ملازمت ذکر است، تا حجاب غفلت بر خیزد، و در مخالفت هوا تا زنگار دوستی دنیا بر خیزد. چون این هر دو برخاست، دل خود آینه‌ای است باصل فطرت مهیا، آن را که حضرت آلهیت دروی بنماید. و جمال این حضرت خود بضرورت محبوب و معشوق دلهاست، چون مشاهده شود. لکن تا حجاب غفلت و زنگار شهوات می بود، مشاهده نگردد. و چون جمال نبیند چگونه دوست دارد؟ و علاج زدودن زنگار از دل آن است که شرع بدان دعوت کرده است. پس متابعت این است، و برای این است. و السلام.

تمام شد سؤال حجة الاسلام الغزالی قدس الله روحه، روز پنجشنبه بیست و سوم ماه مبارک رجب المرجب سنه ست و ثمانمائه (۸۰۶) الهجرية النبوية حامداً مصلياً.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. در اصل: شود.

۲. بخشی است از حدیث. «أَعْمِلُوا فِكْلُ مِيسِرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ» که غزالی خود آن را در کیمیای سعادت (ج ۲، ص ۵۳۹) نقل کرده است. همچنین بنگرید به ابن ماجه، مقدمه، باب ۱۰، ش ۹۱ و ۷۸. صحیح بخاری، تفسیر سوره لیل. و نیز به احادیث مثنوی جمع آوری فروزانفر، تهران، ۱۳۴۷، ص ۷۹.

۳. این کلمه در نسخه واضح و خوانا نیست.

۴. حدیثی است که روایت دیگری از آن در سنن ابن ماجه (مقدمه، باب ۱۹) بدین صورت آمده است: «قال رسول الله ص: ان من الناس مفاتيح للخير مغاليق للشر. و ان من الناس مفاتيح للشر، مغاليق للخير. فطوبى لمن جعل الله مفاتيح الخير على يديه...»

